

سلام من امیر محمد طهانی دانش آموز سال سوم دبیرستان علامه حلی و طراح پروژه‌ی تصویر خدا در آینده‌ی منتهی در سال دوم دبیرستان و سمینار 29 علامه حلی در گروه علوم انسانی هستم. من در اواخر سال تحصیلی اول دبیرستان تصمیم گرفتم که پروژه سال بعد خود را در زمینه علوم انسانی تعریف کنم (با این توضیح که پروژه سال اول من روایات جنگجو بود) توضیح آن که در آن موقع از گستردگی موضوع خبر نداشته و صرفاً می خواستم اسمم به عنوان پروژه دار در زمینه علوم انسانی ثبت شود که البته در آن زمان به علت نبود گروهی به نام علوم انسانی یا تک بودن پروژه من یا به هر دلیلی در آن زمان استاد راهنمایی به من معرفی نشد. تا اینکه در یکی از روزهای شهریور پس از حدود دو ماه آقای دانشور به عنوان معلم راهنما برای بنده انتخاب شدند.

در قراری که با ایشان در مدرسه گذاشتم، ایشان درباره‌ی گستردگی موضوع با من صحبت کردند و قرار شد موضوع پروژه‌ی من عوض شود پس از مشورت‌ها و اندیشه‌ای که در این باب کردم و با توجه به علاقه و آشنایی که با موضوع عرفان و مولوی داشتم این موضوع را برای خود برگزیدم. البته باز مسئولین مدرسه درباره‌ی سنگینی و پر حجم بودن به من هشدار می دادند ولی بر خواسته خود مصمم بودم پس از قطعی شدن موضوع من به دنبال مقاله‌هایی رفتم که در این زمینه تقریر یافته بود و از این طریق اطلاعاتی از تحقیق خود پیدا کردم (دو توضیح: 1) هیچ وقت به اطلاعاتی که در اینترنت وجود دارد اطمینان نکنید 2) قبل از شروع، نام تحقیق را رویه روی خود قرار دهید و سپس سوال‌هایی که برایتان پیش می آید بنویسید تا به زوایای بحث آشنا شوید) سپس در نیمه‌ی راه کتاب‌های مورد نظر خریداری شد و بعد برای خود زمان بندی کردم که روزی دو ساعت روی پروژه‌ی خود کار کنم و بقیه‌ی آن را به درس خود اختصاص بدهم و واقعا این کار را با عشق و علاقه انجام می دادم و با لطف خداوند هیچ کدام از تکالیف مدرسه را ناقص به معلم تحویل ندادم. پس از نیمه‌های هفتم که اطلاعاتم تکمیل شد شروع به جمع‌آوری آنها کردم و کتاب‌هایی برای تکمیل اطلاعات خود خواندم البته از معلمین ادبیات و زبان فارسی مدرسه کمال استفاده رو کردم و آن را در سمینار ارائه دادم. البته ممکن است در طول تحقیق به مشکلاتی بر بخورید که توصیه می‌کنم هیچگاه دلسرد نشوید.

به مناسبت بزرگداشت مولانا
از کلیات شمس

نبود چنین مه در جهان ای دل همین جا لنگ شو / از جنگ می ترسانم گر جنگ شد گو جنگ شو

مایم مست ایزدی زان باده‌های سرمدی / تو عاقلی و فاضلی دریند نام و ننگ شو

رفتیم سوی شاه دین با جامه‌های کاغذین / تو عاشق نقش آمدی همچون قلم در رنگ شو

در عشق جانان جان بده بی عشق نگشاید گره / ای روح این جا مست شو وی عقل این جا دنگ شو

گر لعل و گر سنگی هلا می غلط در سیل بلا / با سیل سوی بحر رو مهران عشق شنگ شو

که بر لب لب می نهد که بر کنارت می نهد / چون آن کند رو نای شو چون این کند رو چنگ شو

سودای تنهایی میز در خانه خلوت مخز / شد روز عرض عاشقان پیش آ و پیش آهنگ شو

نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی

شماره یکم نشریه، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

۶یرگول

دست‌اندر کاران این
شماره:

سرپرست: حبیب دانشور

نویسندگان: حبیب

دانشور، محمد میرزاعلی،

مهنام نوذری، مهران

بصیر میلاد شاهی، آزاد

نوذری، مهران اخوان،

صادق کاوه، شهریار

ارشاد سرابی، عرفان

زمانی، محمد جولایی،

محمدرضا منتظری، آرمین

نژاد حسین قاسم آبادی،

هومن مافی، احسان

درخشی

صفحه‌آرا: حبیب دانشور

با تشکر ویژه از آقایان

عموی، سعیدینیا،

شجاعی، احمدی، سلطانی

و واحد انتشارات

www.virgool.blog.ir

منظر

شماره‌های

بعدی ما باشید

شماره‌ی یکم

دوشنبه بیست و دوم مهر هزار

و سیصد و نود و دو خورشیدی

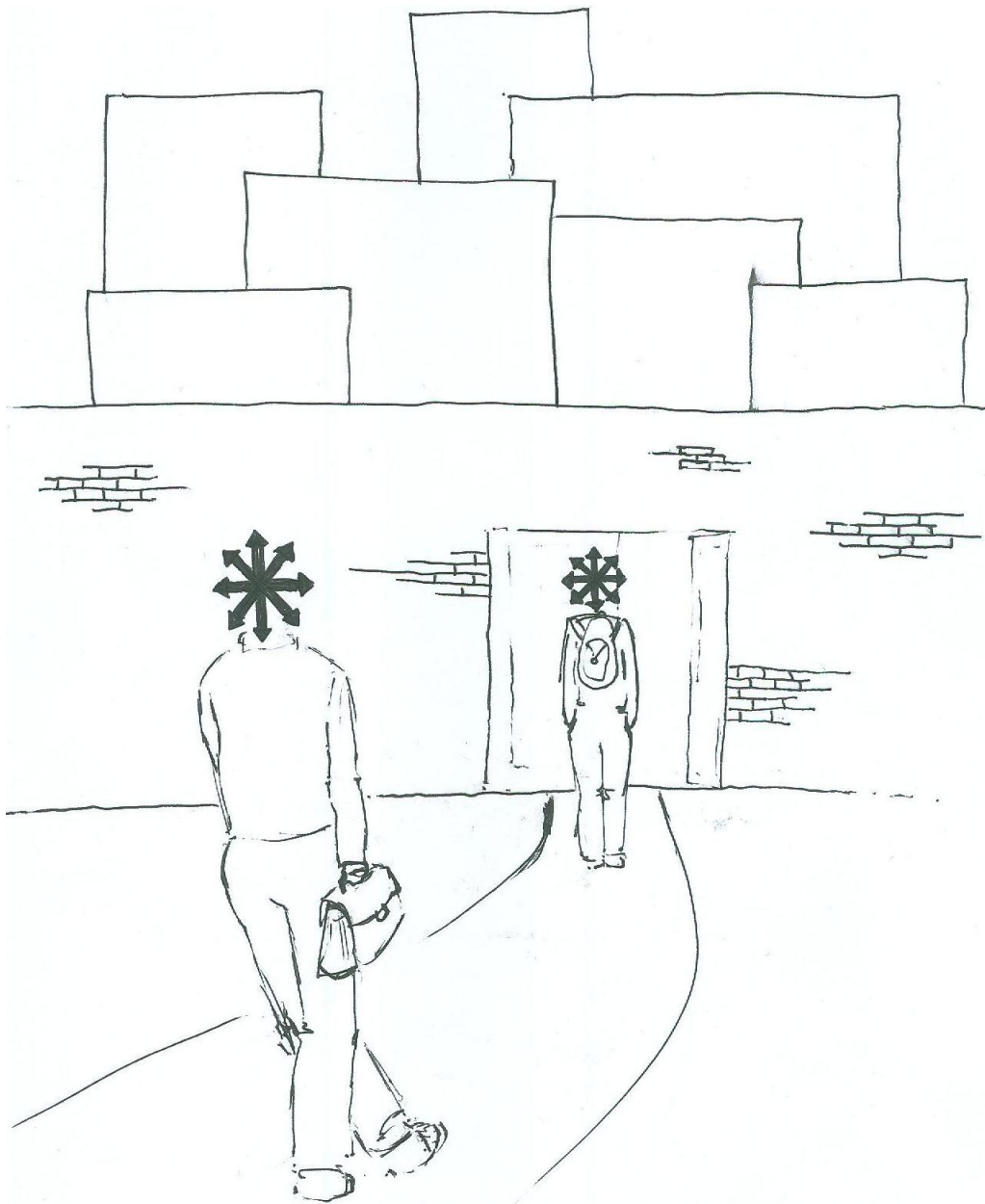
دوازده صفحه

رایگان

۶یرگول



نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی



سر مقاله:

ناگفته پیداست که همون چقدر از اول ابتدایی عاشق درس و مدرسه بودیم و بابت همین هم 1 مهر رو حتی از تولد خودمون و عید نوروز هم بیشتر دوست داشتیم، این امر کاملاً طبیعی ولی از اونجایی که همیشه یک سری استثنا هم وجود داره به عده‌ی خیلی خیلی معدودی هم هستن که عاشق اول مهر نباشن، البته این اصلاً به این معنا نیست که بدشون میاد یا از اون متنفرن، نه ولی فقط عاشقش نیستن! خوب به هر حال جاداره این اتفاق فرخنده رو به تمام شیفتگان واقعی این روز از جمله دانش‌آموزان تبریک عرض کنم ..

ولی از این حرفا که بگذریم اول مهر تو دوره دبیرستان با بقیه دوره‌های قبلی و بعدی زندگی تفاوت‌های زیادی داره، بخصوص توی دبیرستان ما؛ مثلاً برای خود من که توی دوره‌ی دبیرستان تابستون‌ها بعد از یک هفته‌ی اول تیر دیگه حوصله سرور بود شروع سال تحصیل یک تنوع بزرگ بشمار میومد، خوب البته یسری مشکلات هم داشت ولی بنظر من احساس باهم بودن حتی توی فضایی که شاید برای خیلی‌ها خوشایند نباشه از اهمیت ویژه‌ی برخورداره.. به قول این شاعرای دوره‌های گذشته: پای در زنجیر پیش دوستان، به که با بیگانگان در بوستان!

کافیه؛ برای شروع سال تحصیلی زیاد حرف زدم یکم در مورد شروع نشریه فعالیت‌های گروه پژوهشی انسانی و هنر بگم هم فکر کنم خوب باشه، اولاً که ما با این نشریه و همزمان با کلاس‌های پژوهشی روزهای چهارشنبه رسماً فعالیت خودمون رو که چند سالی بود در مدرسه انجام نمی‌شد آغاز کردیم.

در مورد نشست‌ها هم که قبل از این به اولی‌ها می‌زدش رو داده بودیم باید بگم که ایشالا 1م آبان ماه اولین نشستمون که نشست نقد فیلم رو آغاز می‌کنیم (البته حضور همه‌ی بچه‌های اول و دوم و سوم و حتی فارغ التحصیلی دبیرستان و معلم‌های عزیز در این نشست‌ها آزاده و با استقبال روبرو می‌شه)؛ که از طریق پوستر و بقیه‌ی امکانات مدرسه هم خبررسانی خواهیم کرد.

در مورد نشریه هم باید بگم این شماره بیشتر به همت بچه‌های فارغ التحصیل و معلماتون آماده شد ولی از شماره‌های بعدی اکثر ستون‌های نشریه به دانش‌آموزا واگذار میشه، هر کسی احساس می‌کنه هر کمکی از دستش بر میاد دریغ نکنه لطفاً! این کمک‌ها می‌تونه در زمینه نویسنده‌گی، خبرنگاری، عکاسی، طراحی، ویراستاری و ... باشه و باز هم تاکید می‌کنم که برای فعالیت توی نشریه هم لزومی نداره عضو گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر مدرسه باشید، راه‌های ارتباطی با ما هم به این صورته که 2شنبه‌ها از زنگ تفریح دوم به بعد من تو مدرسه و در اتاق آقای سلطانی (دفتر طرح و برنامه - دفتر قبلی آقای عمویی) حاضرم و مشغول کار روی نشریه هستم واز طریق ایمیل daneshvarhabib@gmail.com هم می‌تونید با نشریه ارتباط برقرار کنید و همچنین روزهای 4شنبه هم آقای میرزاعلی در مدرسه حاضرند و همینطور از طریق معلمای ادبیات، اجتماعی، معاونت پژوهشی و مشاوره‌تون می‌تونید با ما در تماس باشید. در ضمن اگر پیشنهاد یا انتقادی هم دارید از همون راه‌های ارتباطی می‌تونید استفاده کنید تا نظرتون به ما برسه.

راستی جاداره همینجا از تمام دوستانی که متناشون بلادیل مختلف تو این شماره چاپ نشد عذرخواهی کنم.

منتظر حضورتون در نشریه و نظراتون هستیم...

محمد میرزاعلی

اعتراف

- خب، پس منتظر چه هستی پسر؟
- نمی‌دونم... گناه بزرگی نه پدر.
- فرزندم، گناهات هرچه‌قدر هم بزرگ باشه از رحمت خداوند بزرگ‌تر نیست.
- واقعاً این جور می‌پدر؟
- بله فرزندم.
[مکث. نگاه منتظر کشیش، نگاه مضطرب جوان را دنبال می‌کند]

- ... یعنی بخشیده می‌شم پدر؟
• بله، خدا تویه‌پذیره فرزندم.
•

[جوان چاقوی‌اش را از جیب داخل کت‌اش بیرون می‌کشد، چاقو را چند بار در شکم کشیش فرو می‌برد]
- قول می‌دم دیگه گناهی انجام ندم پدر.
- ... چرا؟ ... چرا فرزندم...؟ ...

اطلاعیه

برخی از دوستان درمورد نحوه‌ی چاپ شدن نشریه تو نشریه ازمون سوال می‌کردن این چند وقت، ببینید همونطور که تو سر مقاله هم اشاره کردم همه‌ی دانش‌آموزها می‌تونن متناشون رو برای ما بفرستن و در صورتی که از نظر کیفیت و کمیت قابل چاپ در نشریه باشه ما این کار رو خواهیم کرد.

نکته‌ای هم که لازمه بدونید اینه که شما از نظر تنوع موضوعات از عکس گرفته تا متنهای تخصصی در حوزه‌ی مربوطه می‌تونید در نشریه به چاپ برسونید و اینکه ما از شماره‌ی بعد تو هر شماره یک نفر برتر رو خواهیم داشت که بخش جایزه‌ای تعلق می‌گیره که این جایزه کتاب و سایر محصولات فرهنگی خواهد بود.

نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلّی

شماره یکم نشریه، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی



مهران اخوان
فارغ التحصیل سال 91 دبیرستان علامه حلّی،
دانشجوی کامپیوتر دانشگاه شریف، عضو تیم
برنامه‌نویسی شرکت بازار

بازار

بازار، بازاری از برنامه‌های اندروید برای کاربران فارسی‌زبان و همچنین کانالی برای توزیع و دسترسی مناسب و راحت برای برنامه‌نویسان و کاربران اندروید در ایران است. بازار برنامه‌های خود را با توجه به فرهنگ مردم گلچین کرده و در دسترس کاربران قرار می‌دهد. در این نرم‌افزار تلاش شده است که محیطی مناسب برای برنامه‌نویسان اندروید مهیا شود تا بتوانند برنامه‌های خود را در اختیار مخاطبانشان قرار دهند و در بازار پر رونق و رو به رشد تلفن‌های هوشمند قدم بگذارند و کسب درآمد کنند. همچنین این مساله زمینه‌ساز پیشرفت سطح برنامه‌نویسی و برنامه‌های ایرانی می‌شود. برنامه‌نویسی اندروید در ایران فضای زیادی برای پیشرفت دارد به این امید که برنامه‌نویسان ایرانی بتوانند برنامه‌هایی با سطح کیفی بالاتر در سطح جهان تولید کنند.

یرگول

نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلّی

شماره یکم نشریه، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

یرگول

در شهر

شاید برای خیلی آدم‌ها، که خیلی ساده و بی‌تفاوت می‌گذرن از کنارش، شهر یه سری ساختمان و راه‌های بین‌ش باشه که انکار نظم و فکر و برنامه‌ای پشت‌ش نبوده، با یه عالم ترافیک و آلودگی و سر و صدا... اما این اصلاً نگاه منصفانه‌ای نیست...

آهمن لحظه‌ای که از خونه بیرون می‌یایم، پا گذاشتیم تو فضای شهر تا رسیدن به مقصد و هدف‌مون.

چه نیازی به این اشاره که خود مبدا و مقصد هم جزیی از این شهرن. راحت که نگاه کنیم تک تک لحظه‌هامون تو شهریم. تو شهر که آدم‌های زیادی رو هر روز می‌بینیم هر کدوم غرق در خودشون، رابطه‌هامون باهشون تنوع عجیب و جالبی داره، از کنار خیلی‌ها بی‌تفاوت رد می‌شیم و بعضی‌ها برامون خاص می‌شن و بهشون توجه داریم. خاطره‌هامون شکل می‌گیرن و کلی شهره که مدل زندگی‌مون رو تحت تأثیر قرار می‌ده...

وقت‌مون مهم می‌شه و سعی می‌کنیم بیخود تلف نشه و دغدغه‌هامون زیاده.. حواسمون به خرج‌هامون هس، آگه بشه با اتوبوس و مترو می‌ریم اینور اونور. گاهی وقت‌ها هم دلمون می‌گیره از این شهر و اتفاق‌های شلوغ پیرامونش!!

یک عالمه فعالیت و کار مختلف می‌بینیم، کتاب بخوایم می‌ریم انقلاب، کفش بخوایم می‌ریم باغ سپه سالار، کیف بخوایم می‌ریم منوچهری...

جمهوری..بازار..منیریه..دریوند و ده‌ها جای دیگه که تو این شهر برامون اهمیت پیدا می‌کنن.

و آدم‌هایی که تو گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شن، بر اساس جای زندگی‌شون و محل کارشون و فعالیت‌هایی که دارن.

این همه تفاوت، این همه تنوع و این همه جور واجور بودن تو شهرها، یه جاهایی اونقد یک دست و یک دل می‌شن که واقعاً جالبه. زندگی پر هیاهوی شهری چه می‌کنه که روزایی می‌آد که از همه شهرها یک صدا می‌شنوی. خیلی دور نریم همین 3-4 ماه پیش!!

شور و شوق انتخابات که همه رو در بر گرفته بود و بعدشم تیم ملی که صعود کرد به جام جهانی همه ریختن تو خیابون از هر تیپ و مرام و دسته و گروهی. به نظرم اوج شکوه شهر می‌تونه همین باشه این همه آدم خوشحال و امیدوار. شهر زنده می‌شه از این حضور گسترده آدم‌هاش.

همه این حرف‌های بالا، برش‌های کوتاهی بود از زندگی پیچیده شهر و نیازهای گوناگونش.

به مناسبت هفته ی دفاع مقدس

بر خون عاشقان تو سوکند

هرگز نمی‌برم ز تو پیوند

عشقت چو آذرخش خدایی

آتش زند به جان خردمند

من با تو جاوداتم ازیرا

خونم عجب خاک تو کردند

ای سرزمین پاک اهورا

ایران حریم عشق خداوند

دستش رسد به بال ملائک

آنکس که بار من به تو افکند

بر پرچم سهرنگ تو جاوید

سبز و سپید و سرخ بماند

اسطوره‌های پاک و خوبی

در مهد خاک پاک تو خوابند

زردشت پاک و مزدک و مانی

جاویدمان به نام تو مانند

اما به بارگاه محمد (ص)

جمله ورق نویس قرانند

دارد چنانکه نیک بیاید

نام علی به نام تو پیوند

مردان این دیار غیوران

گو شاد زی که شاه جهانند

در پیشگاه قدرت یزدان

مردانت سر به خاک گذارند

گو دشمنی نفس زند از کین

شیرانت زش دمار برارند

ایران زمین امید دل ماست

آری ، بزرگوار خداوند

در این سرای مکر و ستاوه

ما را جدا ز میهن مپسند

از کتاب هفت سپهر ؛ مجموعه هفت شب

شعر انقلاب اسلامی در دبیرستان علامه

حلی در سالهای 65-71



محمد جولایی

فارغ التحصیل سال 92 دبیرستان علامه حلی

مدال طلای المپاد ادبی سال 91

دانشجوی رشته ی کامپیوتر دانشگاه تهران

نیشم زن عقریه

پرده اول

پاییز. وقتی که ابر دلت آسمون ذهنتو تنگ در آغوش می‌گیره. وقتی ((برادر)) زمستانیمون با ارغنون آهنگ پادشاه فصلها پاییز می‌خونه. چه تصویری چه آهنگی چه رنگی می‌سازه این همون ناخونده‌ای که نیومده صدای من که نوستالژی درست می‌کم برات موسیقی آن شرلی با موهای قرمز می‌زنم برات در و دیوار کافه ها رو رنگ می‌زنم برات بذارم برم سر می‌ده. و تویی و اینبار نه اینکه بگی تو هم بمون بگی فقط تو بمون.

نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی

شماره یکم نشریه ، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

پادشاه تنهاترین آدم قلمروش. کاخ قرمز و نارنجی و زردش. تصور کن وسط آتیش زندگی می‌کنه. پیرمرد سفید مویی که با هر قدمش یه برگ رو خرد می‌کنه. یه برگ از دفتر خاطراتش. برگ‌های خرد شده‌ای که صدای خش خشش طعم نون لواش خشخاشی می‌ده. زیر درختای سبزی که لباس آتیش به تن دارن مسیح‌وار نفس می‌کشه و رو به عقب زندگی می‌کنه و تو زندگیش هیچوقت شانس هم صحبت شدن با شازده کوچولو رو نداشته که واسش از گلهای سرخ بگه. از دوست داشتن بگه. از دوست داشته شدن بگه. رییس حکم می‌کنه؛ می‌کشه؛ می‌ره؛ می‌میره؛ و هیچوقت محکومیش رو نمی‌بینه.

باید به شعر سید علی صالحی دست برد زد: عاشق شدن

در مهر/مردن به وقت شهریور.

پرده دوم

سخنرانی من در ضیافت تنهایی: یاد کنیم ازنازینی که از روزگار غریب می‌گفت و یاد کنیم از پیامبری که می‌خواست مومنان کند به آغاز فصل سرد. او آمد و در زندگی من جرقه‌ای روشن کرد. بعد جعبه چوب کبریتش را به من داد. حالا که یک یکمان به درون خودمان تبعید شده‌ایم. حالا که تمام چوب کبریت‌ها نم کشیده و او رفته و نیست(شاید نبوده اصلاً) بیشتر تشنه‌ایم. تشنه دوست داشتن. تشنه دوست داشته شدن. احساس خشن قدرت زیرپوسته لطیف عشق. کاش بفهمد و برگردد. قول بدهیم نصف مملکت‌مان را با او تقسیم کنیم. اگر مهریه اش شادی نباشد و بهییزه اش غم. بیایید دنبال خودمان بگردیم. شراب را به سلامتی عشق سر می‌کشیم و گرم می‌شویم. خدایا شرابمان را سراب نکن.

یرگول

نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی

شماره یکم نشریه ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

یرگول

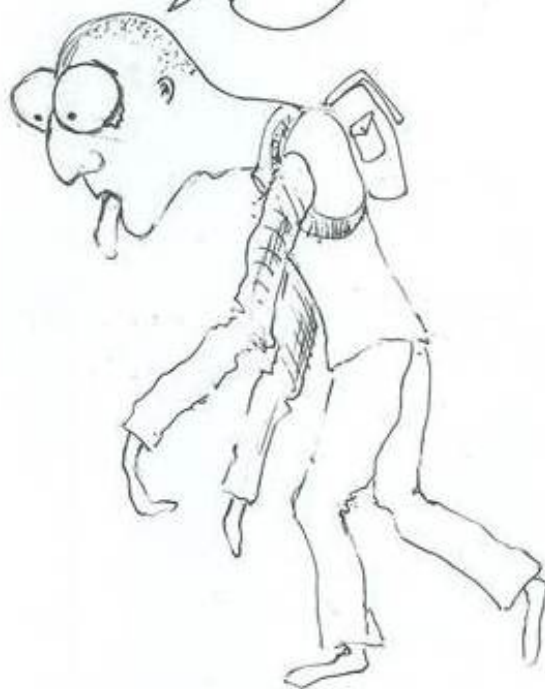
آرمین نژادحسین قاسم آبادی
دانش آموز پژوهشی علوم انسانی پایه اول

- توماس، چند بار بگم که به خداحافظی اعتقادی ندارم؟
- من که به تو نمی گم بهش اعتقاد داشته باش جان، می گم لااقل به کم بهش فکر کن.
- بارها بهش فکر کردم، ولی نمی توئم اعتقاد داشته باشم.
- باشه، پس به امید دیدار جان!
- به امید دیدار توماس!

[جان از در خانه خارج شد، و پایش را در جایی گذاشت که نباید می گذاشت: خطّ ابر پیاده در زمانی که حق تردد با تو نیست... چراغ قرمز؛ و تنها جان ماند و خداحافظی هایی که در شبانه روز تکرار می کرد.]

➔ کاریکاتور اثری از صادق کاوه
فارغ التحصیل سال 91 سمپاد شیراز
دانشجوی معماری دانشگاه تهران

روزی 20 تا تمرین فیزیک
4 تا جزوه ریاضی، 8 صفحه تمرین شیمی
تازه هر روز به درس هم کوئیز
می گیره...



به نظر تان چه کسی راست می گوید؟

[اقتباسی از کتاب The Godelian Puzzle
Book: Puzzles, Paradoxes and Proof
نوشته ی

[Raymond Smullyan

یرگول

نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی
شماره یکم نشریه، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

آراد نودری
فارغ التحصیل سال 90 دبیرستان
علامه حلی، دانشجوی رشته ی
شهرسازی دانشگاه تهران

بخشی از کتاب شازده کوچولو

روباه گفت:

— تو اهل اینجا نیستی . پی چی می گردی؟

شازده کوچولو گفت :

— پی آدم ها می گردم . « اهل کردن » یعنی چی؟

روباه گفت:

— آدم ها تفنگ دارند و شکار می کنند، این کارشان اسباب زحمت است ! مرغ هم پرورش می دهند. فایده شان فقط همین است. تو پی مرغ می گردی؟
شازده کوچولو گفت:

— نه من پی دوست می گردم « اهل کردن » یعنی چی؟
روباه گفت:

— این چیزی است که امروزه دارد فراموش می شود. یعنی « پیوند بستن »

شازده کوچولو گفت:

— روباه گفت :

— البته. مثلاً تو برای من هنوز پسر بچه ای بیشتر نیستی، مثل صد هزار پسر بچه ی دیگر. نه من به تو احتیاج دارم و نه تو به من احتیاج داری . من هم برای تو روباهی بیشتر نیستم، مثل صد هزار روباه دیگر. ولی اگر تو مرا اهل کنی، هر دو به هم احتیاج خواهیم داشت . تو برای من یگانه خواهی شد و من برای تو یگانه جهان خواهم شد... پیوند بستن؟



نام کتاب : شازده کوچولو

نویسنده : آنتوان دوست آگرویری

داستان، داستان ملاقات دو گمشده است. یکی عادی و یکی عجیب و غریب. یکی زمینی و یکی از سیاره های ناشناس.

داستان، داستان برخورد دنیای پیچیده ی آدم پر گهاست با دنیای ساده کودکان.

داستان، داستان یک دوستی است. دوستی ای عجیب. با دوستی عجیب.

شازده کوچولو گفت:

— کم کم دارم می فهمم. یک گل هست... که گمانم مرا اهل کرده باشد...
روباه گفت



نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی
شماره یکم نشریه، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

یرگول

نقدی بر فیلمی از استیون اسپیلبرگ

فیلم بیانگر داستان گروهی از سربازان آمریکایی در طول جنگ جهانی است که مأموریت می‌یابند «سرباز رایان» را از میان یک منطقه‌ی در اختیار نازی‌ها نجات دهند. این گروه مسیر سخت و پرماجرایی را برای انجام این مأموریت پشت سر می‌گذارند که البته با از دست رفتن جان اعضای این گروه هم همراه است. این ماجراها به خوبی طراحی و

اجرا شدند اما مهم‌تر از این ماجراها علت این مأموریت است. مادر رایان صاحب چهار پسر بوده که در نقطه‌ی شروع فیلم در بخش اداری و پشتیبانی جنگ عده‌ای از خاتمه‌هایی که مسئول ارسال نامه‌های کشته‌شدگان به نزدیکان آن‌ها هستند، متوجه کشته شدن سه پسر او می‌شوند. در نتیجه‌ی این امر مسئولان آمریکایی تصمیم

می‌گیرند تمام تلاش خود را برای حفظ جان پسر چهارم انجام دهند.

فیلم یک فیلم جنگی است اما مهم‌تر از آن فیلمی درباره‌ی جنگ است. شاید داستان فیلم کمی اغراق شده و کمی باشد و این مساله که چندین نفر بمیرند و هزینه‌ی بسیاری پرداخت شود تا جان یک نفر که حتی زنده بودنش قطعی نیست نجات داده شود، تا حدودی غیرواقعی به نظر می‌رسد. اما فیلم به واقع بیانگر مفاهیم ذهنی‌ای است که کارگردان و فیلم‌نامه‌ویس مدنظر داشته‌اند. «نجات سرباز رایان» دیدگاه انسان‌محورانه‌ای از جنگ را به نمایش می‌گذارد. این که حداقل یک پسر آن مادر زنده بماند در آن حد مهم است که مسئولانی که درگیر یک جنگ تمام عیار بوده اند وقت و هزینه صرف آن کنند. در سرتاسر فیلم انسان‌های بسیاری می‌میرند و اسپیلبرگ تلاش بسیاری می‌کند تا جنگ را واقعی و ترسناک نشان بدهد و همین اتفاقا تأثیر بیشتری بر قصه‌ی اصلی می‌گذارد.

شخصیت اول فیلم یعنی کاپیتان گروه نجات در آمریکا معلم ساده‌ای بوده است.



او می‌جنگد، می‌کشد اما از این کار لذتی نمی‌برد. او همواره سعی در اجرای وظیفه‌اش دارد ولی این باعث از بین رفتن نگاه انسانی او به قضایا نمی‌شود.

در «نجات سرباز رایان» ما چیزی از شخصیت پردازی رایان نمی‌بینیم بلکه شخصیت اول فیلم همین کاپیتان «میلر» است که فوق العاده شخصیت‌پردازی شده است. این البته از تیزهوشی مولف است که انگار مخاطب را در انتها با نگاه رایان همراه می‌سازد و ما تأثیر کاپیتان و گروه نجات را بر رایان به طور کامل درک می‌کنیم.

فیلم در کل فیلم فوق‌العاده جذابی است. ریتم تند فیلم گذر زمان را از یاد می‌برد و لحظه‌های پر هیجان در سراسر فیلم به نحوی پخش شده‌اند که فیلم به هیچ روی یکنواخت نیست. بازی‌ها درخشان، ساخت عظیم آن تکان‌دهنده و کارگردانی اسپیلبرگ قدمی رو به جلو در سینما است. هنوز هم بعد از گذشت 15 سال بهترین

در سبک جنگی به شمار می‌رود. اسپیلبرگ در صحنه‌های جنگی دوربین را به شخصیت‌ها نزدیک می‌کند و ما را به دل جنگ می‌برد. تکان‌های شدید و بعضا ریختن خون به روی دوربین به همراه صداگذاری درخشان فیلم حس جنگ را شاید

بیش از هر فیلمی به بیننده القا می‌کند. نکته‌ای که شاید به درد ما و سینمای ما بخورد (خصوصا که دو هفته پیش هفته‌ی دفاع مقدس بود) این است که هنر امری خصوصی است نه عمومی. ما از مصداق به مفهوم (آن هم در ناخودآگاه مخاطب) می‌رسیم. خصوصا اگر مدیوم کار مانند سینما غیر انتزاعی و عینی باشد. شما باید داستان درگیرکننده‌ای داشته باشید که صرفا یک طراحی خودآگاهانه نباشد بلکه سراسر از زندگی گرفته شده باشد. شخصیت‌های شما باید انسان‌های قابل درک باشند نه صرفا رفتارهای قابل همزادپنداری. آن وقت اگر مفهومی که در ذهن دارید واقعا در ناخودآگاه شما شکل گرفته باشد شما می‌توانید آن را نه فقط در قالب فیلم‌های با مخاطب کم که در ابعاد وسیع انتقال دهید. کاری که اسپیلبرگ تا حد خوبی موفق به انجام آن شد.

آن معاون کاری ، آن که می‌کشد سی گاری، آن اهل ادب و فرهنگ ، آن که نمی‌گوشد آهنگ ، آن به جنب‌وجوش معروف، آن عصبانیتش مرئوف، آن مخالف سر سخت نشستن و کم کاری ، آن که همش می‌دود به افراد مختلف می‌دهد یاری ، آن که دارای پستیست استارت‌تریک ، آن که علامت می‌زند برخی نکات را با ماژیک ، آن که جایگاهش سال‌هاست پایدار، آن که صبحانه اش سنگک است و پنیر خامه دار، آن که بازبینی می‌کند این نشریه را مویی ، سلطانا حسین یا محمدجواد عمویی.

آورده‌اند که ایشان در طول تابستان سوزان با تمام نخبگان و مسئولان گروهی جلسات پرشکوهی برگزار کردند تا به دفع و رفع امور جاریه پرداخته و در پایان تابستان نیز با امتیاز دهی بی‌شمار به برخی گروه‌ها از جمله زیست و شیمی و کامپیوتر و فیزیک که مورد توجه خاصی این حضرت قرار گرفته این جلسات به پایان رسیدند . البته در این مورد هم حقوق افراد و گروه‌هایی پایمال گشتی و ایشان آواره به دشتی و ما بنا به مصلحت از ادامه‌ی گفتار در این باب معذور و فرصت پاسخگویی مسئولان باز است در داستان مذکور و به قول شاعری مشهور : شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان / ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی!

و اما ایشان که مالک ممالک کلام و سالک مسالک فضل و اکرام و خطیب منبر بلاغت نیز در عنفوان شباب بودند در آن ایام اشعاری مطبوع و نثرهایی مصنوع و چند تألیف ساخته‌اند. از جمله آثار وی شعری است که به ستایش دیگر آثار خود در آن پرداخته‌اند که حافظ و سعدی از آن انگشت به دهان گزیده و از تعجب و تحیر در گور به خود لرزیده اند:

تو قدرم بدان شعر من چون نکوست/ تو شعرم بخوان شعر من چون نکوست

به چندین زبان شعر من گفته‌ام/ به چندین زبان شعر من چون نکوست
بگویم به عمرم همه شعر خوش/ به هر حد توان شعر من چون نکوست
اگر پیر خواند چو برنا شود/ شود او جوان شعر من چون نکوست
خریدم برای خودم دفتری/ ز لیف کتان شعر من چون نکوست
به وقتی که خوانی شود تازه دل/ تو حالا بخوان شعر من چون نکوست
ز دزدان شعرم الا ای امان/ الا ای امان شعر من چون نکوست
دل هرکسی خواند این شاد شد/ دل من غمان شعر من چون نکوست
مرا شعر ارزان تو شمرت گران/ مرا هم گران شعر من چون نکوست



آشنائی با مغالطه‌ها - 1

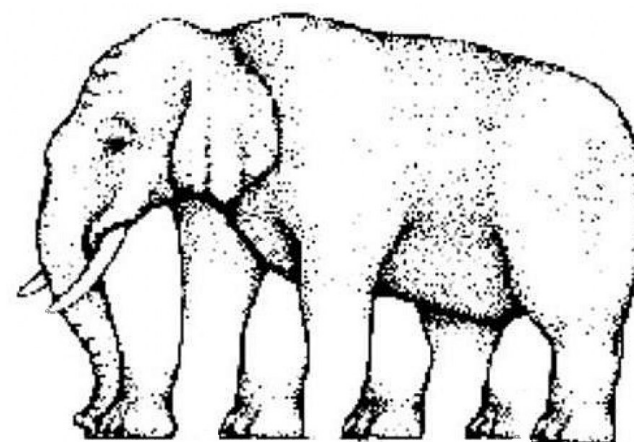
نگرشی عملی به منطق کاربردی

مغالطه یعنی صورتی صرفاً ظاهری از استدلال، که شخصی آگاهانه یا ناآگاهانه آن را به کار می‌برد و باعث به اشتباه افتادن خود و یا دیگری می‌شود. آشنائی با استدلال‌های مغالطه‌ای بهترین راه برای احتراز از آنهاست و یکی از مؤثرترین تمرین‌ها برای حفظ ذهن از خطاها و اشتباهات است. در این سلسله‌نوشته‌ها می‌خواهیم با چند مغالطه‌ی مشهور و رایج آشنا شویم:

یک. مغالطه‌ی توصل به مبدأ (Genetic Fallacy) فرض کنید کسی برای اثبات این که میهن‌دوستی کار درستی نیست بگوید: «کسی که بحث وطن‌دوستی را در جهان معاصر مطرح کرد هیتلر بود! بنابراین وطن‌دوستی کار زشت و ناپسندی ست. «می‌بینیم که برای اثبات این‌که امری ناپسند است به شخصیت منفی و جنایت‌کار گوینده‌اش استدلال شده است. مشخص است که مخاطب اگر ریشه‌ی جمله‌ای را در کلام یک فرد بدکار و ناموجه ببیند ناخودآگاه و بی‌هیچ استدلالی نسبت به درستی آن جمله تردید خواهد کرد. در واقع در این هنگام باید به محتوای جمله -فارغ از گوینده‌اش- نظر کرد و به شخص مغالطه‌کننده اجازه‌ی اثرگذاری مغالطه‌اش را نداد؛ به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام: «أنظر إلى ما قال و لا تنظر إلى من قال» (بنگر که [کسی] چه گفته است و به این‌که چه کسی [آن جمله را] گفته است نظر مکن).

دو. مغالطه‌ی توصل به باور عموم (Bandwagon Fallacy)

خیلی‌های برای این‌که اثبات کنند گزاره‌ای صحیح است به این استدلال می‌کنند که اغلب مردم این گزاره را صادق می‌دانند. مثلاً دوستی به شما می‌گوید: «همه این‌روزها سیکار می‌کشند، پس دلیلی ندارد سیکارکشیدن چیز بدی باشد. «واضح است که در طول تاریخ بارها پیش آمده که اکثریتی از جامعه در باورشان بر خطا بوده‌اند و این‌که تمام مردم بر درستی چیز صحه بگذارند دلیلی بر صحت آن نمی‌شود؛ برده‌داری‌های ظالمانه، زنده‌به‌گور کردن فرزندان، جنگ و خون‌ریزی‌های جاهلانه و قبیله‌ای و همه و همه در زمانه‌هایی باور رایج مردم بوده‌اند و با این حال امروز ما هیچ‌کدام‌شان را اخلاقاً درست نمی‌دانیم.



نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی

شماره یکم نشریه، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

احسان درخشی

فارغ التحصیل سال 91 دبیرستان علامه حلی، مدال قره کشوری سال 90 المپیاد شیمی، دانشجوی مکانیک دانشگاه شریف

برگرد

پدر بنده در تربیت من و برادرم دو ضرب‌المثل همیشگی دارد. یکی «رهرو آن نیست گهی تند و گهی خسته رود/ رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود» و «مرد آن است که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد. « شعر و ضرب‌المثل زیاد به کار می‌برد. اما این دو تا را بیش از هر حرف و نصیحتی شنیده‌ام. هیچ وقت هم تغییری در آن‌ها حاصل نمی‌شود؛ رهرو... مرد... رهرو... مرد.

در طول زندگی‌م بارها موقع تغییر مقطع زلزله‌ای چند ریشتری را تجربه کرده‌ام. چنان زلزله‌ای که سالها تلفات و خساراتش به یاد می‌ماند. روز اول دبستان، راهنمایی، دبیرستان و حتی دانشگاه. اما برای من قصه سال دوم دبیرستان با بقیه فرق دارد. بارها خواسته‌ام بنویسمش. اگر بخوام صادقانه بنویسم، اغراق‌آمیز می‌نماید و خودم هم باورم نمی‌شود که از چنان شرایط سختی به اینجا رسیده‌ام.

تصور کنید در یک جزیره دورافتاده وسط اقیانوس آرام، یا کشوری که زبان مردمش را نمی‌دانید یا سیاره‌ای خیالی که موجوداتش را نمی‌شناسید گیر افتاده‌اید. برای من از جهاتی شبیه به چنین جایی بود. البته کشتی شکسته‌ای وسط دریا یا تبعیدی به کشوری دیگر نبودم؛ بلکه خواست خودم بود که بیایم «علامه حلی». «با این وجود اضافه‌ایم با آن تصور چندان تفاوتی نداشت...

روز اول، آرامش قبل از طوفان، بوی نه چندان مطبوع ماه مهر، ماه مدرسه، سر صف کلاس دویست و پنج، حرفهای مدیر، تذکرات جناب محمودی و بعد یک رژه تمام عیار منظم، مستقیم به سمت نیمکتی تنها... تنها مثل خودم. الان اصلاً نمیتوانم تصور کنم که آن روزهای اول کسانی مثل رامین، شهاب، مهدی، احسان و ... هم در آن مدرسه بودند. من تنهایی را عمیق‌تر و وسیع‌تر از چیزی که بتوانید تصورش را بکنید تجربه کرده‌ام. تنها در مدرسه، تنها در خانه و تنها در قلب تهران. تهران شما مثل شهر ما نبود؛ خیابانهای شلوغ از آدم‌های ناشناس، هوای تیره و تار و پر از دود و سم و مسافت‌هایی به درازای فاصله شهرهای استان‌مان! اینها آدم را تنها می‌گردد. بغضش می‌گرفت. دل‌تنگ میشد و امیدش به راه نه چندان مطمئن مقابلش رنگ می‌باخت...

نشریه گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر دبیرستان علامه حلی

شماره یکم نشریه، ۲۲ مهر ۱۳۹۲ خورشیدی

اولین درسی که در علامه حلی گرفتم در صفحه اول کتاب عربی سال دوم‌تان نوشته شده. «اللهم قوّ علی خدمتک جوارحی...». «و این داستان کسی است که فکر می‌کند تنهاست و نیست. فکر میکند همه چیز تمام شده و نشده. سخت بود توی چنان جای شلوغ و پرسروصدایی بودنش را حس کرد. شاید همان ذره امید، همان اندک حرکت و همان نشانه‌های کم‌رنگ بود که بازی را عوض کرد و همه چیز را دگرگون.

سال دوم سخت‌ترین و تهرتین سال زندگی‌م بود. سال تنهایی، سال درس‌های عقب‌افتاده، سال غربت و بی‌کسی و سال مشکلاتی که حل‌شان برای بچگی آن روزهایم زیادی دشوار می‌نمود. همیشه وقتی پیش مشاور می‌گفتم: «من انتقالی‌ام...» با تأکید یادآوری می‌کرد که: «انتقالی بودی! الان دانش‌آموز علامه حلی هستی. «بنی‌دائم شاید زیاد فرقی هم نمی‌کرد... انتقالی بودن یا نبودن، تنها بودن یا نبودن، سخت و آسان... الان که آن دوران گذشته، بی‌خیال عکس‌مان را می‌زنند توی تالار افتخارات که فلانی مدال المپیاد دارد و فلانی رتبه چندم کنکور است و تمام. چه کسی می‌داند آن لبخند رو به دوربین توی قاب قهوه‌ای رنگ، چه روزهای سختی را گذرانده. برای ندانستن درسی، خبر نداشتن از کلاسی یا نبودن با پدر و مادرش برای امضای رضایت‌نامه‌ها چند بار مورد سوال قرارگرفته.

شاید عجیب باشد که بعد از مدتی دلم برای آن سال تنگ شود. وقتی نگاه می‌کنم به فکرهای آن وقت، به دغدغه‌ها و اضطراب‌ها، به دعاها و آرزوهایم، تازه می‌فهمم چقدر بیشتر از چهار سال بزرگ شده‌ام... دلم برای آخرین روزهای کودکی‌ام تنگ میشود. سال دوست شدنم با بهترین آدم‌های دنیا...

حالا پدر یکی به تعداد ضرب‌المثل‌هایش افزوده. فکر کنم دو تایی پیشین را یکی کرده. وقتی می‌گوید «برگرد به سال دومت!»، منظورش این نیست که دوباره بنشین به اثبات قضیه سوا و منلائوس یا کار کردن روی پروژه سمینار یا یکی‌یکی به یاد سپردن نام و چهره بچه‌ها... وقتی می‌گوید انگار آبی سرد می‌ریزد روی آتش تمام بی‌قراری‌های این روزهایم. پر از آرامش و انرژی‌ام می‌کند و آن‌جاست که دیگر مشکلات و گرفتاری‌ها غمگین نمی‌کند. آنجا که حاضرم «سنگ» زیرین هر آسیایی شوم. اما هم‌چنان راه بروم... «آهسته و پیوسته» باور می‌کنم که باز همه چیز درست می‌شود، حل می‌شود، تمام میشود و می‌گذرد. این تمام حرف باباست؛ برگرد به سال دومت!